

لائسیتہ و جنبش دموکراتیک مردم ایران

رابطه دین و دولت در ایران

اکبر سیف (بخش دوم) ✖

روحانیون شیعه به عنوان سخنگویان اصلی مذهب تشیع طی تاریخ تا آنجا که توانستند در کشاکش میان زندگی عرفی و زندگی مذهبی، به زیان زندگی عرفی و دنیوی وارد عمل شدند و بدین وسیله زندگی را بر توده وسیع مردم تنگ و تنگ کردند. این تلاش‌ها بخصوص هنگامی که با حضور اینان در قدرت سیاسی و در اختیار داشتن تیغ سرکوب توأم می‌شد ابعاد تازه‌ای می‌یافت و فشار طاقت فرسائی را به جامعه و مردم تحمیل می‌کرد.

روحانیون شیعه به عنوان سخنگویان اصلی مذهب تشیع طی تاریخ تا آنجا که توانستند در کشاکش میان زندگی عرفی و زندگی مذهبی، به زیان زندگی عرفی و دنیوی وارد عمل شدند و بدین وسیله زندگی را بر توده وسیع مردم تنگ و تنگ کردند. این تلاش‌ها بخصوص هنگامی که با حضور اینان در قدرت سیاسی و در اختیار داشتن تیغ سرکوب توأم می‌شد ابعاد تازه‌ای می‌یافت و فشار طاقت فرسائی را به جامعه و مردم تحمیل می‌کرد.

(صفویه، قاجاریه، پهلوی)

چنین به نظرمی رسد که قرار گرفتن روحانیت شیعه در رهبری جنبش آزادیخواهان و استقلال طلبانه مردم ایران، تا حد قرار گرفتن یک روحانی در راس انقلاب مردم، و استقرار دولتی دینی در شکل جمهوری اسلامی حاصل تصادف صرف نبوده است. این مسئله مهم و سرنوشت ساز برای جامعه ایران را نمی‌توان فقط با ضعف نیروها و جریان‌ات دموکرات و ترقی خواه، چپ و ملی، یا اشتباهات بعدی آنها با تمام اهمیت‌شان توضیح داد. مسئله بس جدی تر و فزاینده‌تر است. باید به این موضوع هم فکر کرد که نیروی

مردمی روحانیت شیعه ریشه درچه عواملی داشت؟ روحانیت در کدامین پروسه، کار سیاسی در مقیاس اجتماعی را تجربه کرده و بامانورهای سیاسی و دوز و کلک های آن آشنا شده بود؟ و یا چرا به چنین جریان پرسابقه و نیرومندی توسط جریانات سیاسی دیگر کم بها داده می شد؟

واقعیت این است که روحانیت شیعه پیرو مکتب اصولیون طی قرون متمادی به اشکال مختلف در قدرت سیاسی حضور داشته و شریک در دولت بوده است. شریعت به همراه سلطنت، دوستون اصلی قدرت سیاسی در ایران راطی قرون متمادی تشکیل می داده اند. ستون سلطنت برای مشروعیت بخشیدن به قدرت خویش به جلب حمایت ستون دیگری یعنی شریعت نیاز داشت و به تناسب نقش آن در رفع این نیاز، سهم معینی از دولت را در اختیار روحانیون می گذاشت. روحانیت قدرت طلب هم با درک این نیاز، درازای حمایت از سلطنت و مشروعیت بخشیدن به آن، سهم خویش در حکومت را طلب می کرد. این دورکن، ضمن تداخل در هم، دستگاه و شبکه نفوذ مستقل خود را، بسته به شرایط گاه ضعیف و گاه قوی، داشتند. کشاکش میان شاه و شیخ بر سر داشتن سهمی بیشتر از قدرت همواره بخش مهمی از تاریخ تحولات سیاسی و جایجایی های در قدرت در ایران را تشکیل می داده است.

روحانیت شیعه طی قرون متمادی، حداقل مسئولیت امر آموزش و تعلیم و تربیت، بخش مهمی از امر قضا، اداره مساجد و امور مربوط به منابع وقفی و اداره امور خیریه و کمک های مردم در راه خدا و... را بر عهده داشت. روحانیون از این طریق با طبقات مختلف مردم تماس داشتند و به نوعی و در محدوده ای دولت مداری را می آموختند و تجربه می کردند. مقامات بلند پایه و صاحب نفوذ روحانی عموماً از احترام خاصی برخوردار بودند و کم نبودند روحانیونی که ملجا مردم به تنگ آمده از تجاوز سلاطین مستبد و عوامل سرکوب به شمار می رفتند. منزل این دسته از روحانیون معمولاً از گزند عوامل استبداد در امان بود و مردم معترض با بست نشستن در منازل اینان معمولاً از مصونیت برخوردار می شدند. این خود در حافظه تاریخی بخش هایی از جامعه به نفع دستگاه روحانیت به عنوان حامی مظلومین عمل می کرد.

روحانیون شیعه به عنوان سخنگویان اصلی مذهب تشیع طی تاریخ تا آنجا که توانستند در کشاکش میان زندگی عرفی و زندگی مذهبی، به زیان زندگی عرفی و دنیوی وارد عمل شدند و بدین وسیله زندگی را بر توده وسیع مردم تنگ و تنگ تر کردند. این تلاش ها بخصوص هنگامی که با حضور اینان در قدرت سیاسی و در اختیار داشتن تیغ سرکوب توأم می شد ابعاد تازه ای می یافت و فشار طاقت فرسائی را به جامعه و مردم تحمیل می کرد.

تا آنجا که به رابطه مسقیم دین و قدرت سیاسی در ایران مربوط می شود ما در دودوره تاریخی با تلفیق دین و دولت در بالاترین سطح مواجه بوده ایم. یکی طی حاکمیت سلسله صفویه و دوم در دوره جمهوری اسلامی. این دو دوره با وجود این که در دو شرایط تاریخی از هر لحاظ متفاوت باهم قرار دارند و علیرغم تفاوت های مهمی که باهم دارند اما از شباهت های مهمی نیز برخوردارند. مهمترین این شباهت ها همانا دینی بودن دولت در آنهاست. به همین دلیل است که در بررسی چگونگی تلفیق دین و دولت در قالب جمهوری اسلامی، ضرورتا باید نگاهی به این گذشته تاریخی انداخت، پیرامون آن مکث نمود و از خلال آن به درک همه جانبه تری از واقعیت امروز ایران و عمق گره گاه های آن دست یافت.

دین و دولت در صفویه

پیش از هر چیز بد نیست گفته شود این درست است که اکثر ایرانیان در پی حمله اعراب، طی یک پروسه و تحت تاثیر عوامل مختلف اسلام آوردند و از مذهب شیعه طرفداری کردند؛ ولی به هیچ وجه چنین که ملاهای حاکم جلوه می دهند اکثر مردم همواره شیعه مذهب نبودند. واقعیت این است که مذهب مردم ما طی زمان وبسته به عوامل مختلف دچار تغییراتی گردیده است و از این لحاظ تابوئی وجود نداشته و ندارد. به عنوان مثال مذهب رسمی اکثریت مردم ایران طی حدود چهار قرن ونیم، یعنی در فاصله فتح بغداد توسط طغرل سلجوقی در ۱۰۶۰ میلادی تا فتح تبریز توسط سپاه قزلباش شاه اسمعیل اول صفوی در ۱۵۰۱ و تاجگذاری شاه اسمعیل، دیگر شیعه نبود. در سراسر این دوره کشور عرصه تاخت و تاز اقوام و قبایل مختلف بود و سرنوشت شیعه به تصمیم زمامداران و کشورگشایان دائما در حال تغییر بستگی داشت. اکثر شیعه نبودند و بخش هایی هم که شیعه باقی مانده بودند تا حدود زیادی برای فرار از آزار زمامداران سنی مذهب به تقیه و تظاهر پناه می بردند. در همین دوره طولانی مبارزات سیاسی و اجتماعی که در گوشه و کنار مملکت جریان می یافت غالبا زیر پرچم شیعه بود که انجام می گرفت. درآشفته بازار همین تهاجمات پی در پی و چندقرنی، وفلاکت و خانه خرابی و آشفستگی های کشور زیر ستوران قبایل مختلف است که عرفان و تصوف در میان ایرانیان راه باز کرد و نفوذ روزافزونی پیدا کرد. در این میان، شیخ صفی الدین اردبیلی (۱۲۵۲-۱۳۳۴ میلادی)، که تبار سلسله صفویه به او برمی گردد یکی از پرآوازه ترین شیوخ صوفی در اردبیل بود که بتدریج تا حد معروف ترین صوفی زمان خود شهرت یافت.

شیخ صفی، بنا به تحقیقات زنده یاد احمد کسروی، برخلاف آنچه که جانشینان شیعه مذهبش بعد ها به او نسبت دادند، نه شیعه بود و نه سید

ونه آنچنان که برخی گفته اند با ۲۱ پشت به امام موسی کاظم می رسید. او سنی شافعی مذهب بود و ظاهراً داعیه قدرت سیاسی هم نداشت. با جانشینان او بود که در پی گسترش نفوذ شیوخ صفوی در میان مردم و طوایف ترک زبان، خیزآنها هم بسوی قدرت آغازگشت؛ در دوره جنید پیشوند شیخ به سلطان تغییر یافت و سلطان جنید بود که بنا بر برخی روایات تشیع اختیار کرد. سپس با اسمعیل اول صفوی بود که پیشوند سلطان به شاه تغییر یافت. همزمان با تاجگذاری شاه اسمعیل در شهر تبریز، مذهب شیعه بدل به مذهب رسمی کشور گردید. و در همان قدم نخست، در شهر تبریزی که به قولی چهار دانگ آن سنی مذهب بودند سربست هزار سنی مذهب به ضرب شمشیر قزلباشان بخاطر کوبیدن میخ مذهب رسمی از تن آنان جدا شد.

بواقع دور جدیدی در تلفیق دین و دولت در حیات سیاسی و اجتماعی مملکت در کادر سلسله صفوی آغازگشته بود. بدین ترتیب که شاه صفوی به عنوان مرشد کامل در صدر قدرت سیاسی- مذهبی قرار داشت. یعنی شاهان صفوی مشروعیت خود را مدیون هیچ گروه دیگری از جمله روحانیت تشیع نبودند. مرشدان تاجداران این لحاظ خود کفا بودند و اعتبار سیاسی و معنوی خود را از جدشان، با شجره نامه ای که برای اوساخته و پرداخته بودند، می گرفتند.

شاهان صفوی برای اعمال قدرت به دو اهرم نیرومند تکیه داشتند: اول بازوی نظامی قزلباش و دوم علمای شیعه مذهب. آنان به همه کار برای تحکیم قدرت خود در زمینه تقویت این دو اهرم همت گماشتند. در واقع اداره و سرنوشت کشور در اختیار سه نیروی صوفیان، ترکان قزلباش و ملاهای شیعه مذهب قرار گرفته بود.

طوایف قزلباش از قبایل ترک تبار آسیای میانه بودند که به همراه طوایف ترک تبار دیگری تهاجم مغول ها عقب نشینی پیشه کرده و به آسیای صغیر پناه برده بودند. قزلباشان شیعه مذهب بودند و در جریان حوادث به شیخ صفی و خاندان وی ارادتی خاص پیدا کرده بودند. اسمعیل اول با متحد کردن هفت طایفه از این ترکان و نام گذاری آنان به قزلباش بازوی جنگی مرید شاهان صفوی را پی ریخت. پذیرش مذهب شیعه به عنوان مذهب رسمی و قدرت فوق العاده و امتیازات بیشماری که به سران قزلباش در جریان فتوحات بعدی داده شد قزلباشان را بشدت تقویت نمود و به نیرویی غیر قابل جانشین، حامی وفادار و بی قید و شرط شاهان- مرشدان کل بدل ساخت.

اما در باره علمای شیعه مذهب، همان طور که گفته شد مذهب شیعه در کشوری

به عنوان مذهب رسمی اعلام شده بود که اکثر مردمان آن طی چند قرن، دیگر شیعه مذهب نبودند و شاه صفوی برای تبلیغ و رواج تشیع با کمبود عالم روبرو گشته بود. رسمیت دادن به شیعه به عنوان مذهب رسمی هم بر اساس روایات، بنا به مصلحت سیاسی و برای جلب حمایت قاطع نیروی قزلباش، آن هم در مراسم تاجگذاری شاه اسمعیل در عین یدک کشیدن مقام مرشد کل بود که صورت یافته بود. برای رفع کمبود عالم روحانی بود که علمای شیعه مذهب از سوی شاه اسمعیل اول و سپس شاه طهماسب از نجف و کربلا و عراق عجم و لبنان و بحرین به ایران فراخوانده شدند. بدین سان بود که روحانیون شیعه مذهب در کنف حمایت دربار صفوی و در رکاب مرشد کل روبه رشد نهادند و پس از بازوی مسلح قزلباش، به بازوی دوم شاهان صفوی بمنظور تکمیل مشروعیت آنها بدل گردیدند.

روحانیون شیعه که برای استقرار فقه شیعه فراخوانده شده بودند از همان آغاز به تاسیس و گسترش حوزه ها و مدارس مذهبی و امر آموزش و اداره مساجد شیعه و گسترش آنها و... پرداختن و تا آنجا که توانستند در لحن خلفای سه گانه و قلع و قمع سنی مذهب و پیروان مذاهب دیگر و حمله به باورها و سنن مربوط به قبل از سیطره اسلام در ایران اقدام کردند. روحانیت تابع مرشد کل بود و همه روحانیونی که در تشکیلات حکومتی- مذهبی مسئولیتی داشتند از سوی مرشد تاجدار عزل و یانص می شدند. مسئولیت دینی مملکت بر عهده صدرالشریعه و ریاست روحانیت بر عهده ملا باشی دربار و امر قضا با قاضی القضاة بود. هر سه این مناصب توسط شاه تعیین می شدند. نصب شیخ الاسلام در شهرها و ولایات و ایالات با صدرالشریعه بود. تعیین قضات در همه جا با قاضی القضاة بود. برخی از این مناصب، نظیر امامت جمعه موروثی گشت و از پدر به پسر منتقل می شد، امری که به نوعی در دوره قاجار هم تداوم یافت.

در این دوره مسلک فقهی اخباری، که مداخله در مسائل سیاسی را خاص امام غایب می داند و مینا را بر روایات و احادیث می گذارد و برخلاف اصولیون با اجتهاد مخالفت می ورزد و در غیاب امام زمان امر سیاست جامعه را به دیگران وامی نهد، به برتری اصولیون پایان داد. اضافه می شود که نفوذ برخی علمای شیعه، بخصوص طی سلطنت برخی شاهان، که تا سطح نایبی امام زمان ارتقا یافت مانعی برای تبعیت آنان از سلاطین صفوی بشمار نمی رفت. چرا که این لقب در مقابل شاهانی که در مقام مرشد کل، در خواب و بیداری با ائمه اطهار و پیغمبر و علی در رابطه بودند هیچ به حساب می آمد و...

شاهان صفوی بیش از دو قرن در ایران حکمرانی کردند. در تمامی این دوره طولانی شیعه دوازده امامی مذهب رسمی کشور بود. شاهان صفوی از همان

ابتدا با خون و شمشیر راه سلطه خود را هموار کردند. آنان علمای شیعه را در کنف حمایت خویش گرفتند و موجبات رشد چشمگیر ملامت‌ها را فراهم ساختند. تشیع از حالت دفاعی قبل از صفویه به موقعیت تهاجمی درآمد و توانست زیرساخت‌های مناسب و مطمئنی را برای خود فراهم ببیند که در تحولات و طوفان‌های سیاسی بعدی ای که پیش آمد بکار روحانیت شیعه قدرت طلب بیاید.

قدرت علمای شیعه در دوره سلطنت آخرین شاه صفویه یعنی شاه سلطان حسین، که در عین حال بی‌عرضه‌ترین و خرافاتی‌ترین شاه این سلسله بود به اوج خود رسید. حکومت مرکزی ضعیف و دست‌عوامل محلی در تعدی و آزار مردم بازتر از قبل گشته بود؛ خرافه پرستی شدت بیشتری یافته بود؛ مملکت در مسیر گسست قرار گرفته بود و قحطی و شورش‌های محلی روبه رشد گذاشته بود و... در چنین اوضاع به هم ریخته ای بود که حمله لشکریان محمود افغان به وقوع پیوست. با فتح اصفهان سلسله صفویه هم فروپاشید و همراه با آن دور تازه ای در حیات روحانیت شیعه آغاز گشت: دوره فترت. سقوط صفویه (۱۷۲۲) تا پیدایش قاجاریه (۱۷۹۵) از جمله مصادف است با دوران فترت علمای شیعه. با تهاجم افغان‌های سنی مذهب موجی از شیعه کشی راه افتاد و علمای شیعه یا فراری یا کشته یاراه تقیه پیش گرفتند. سپس نوبت نادرشاه و لشکر کشی‌ها و کشورگشایی‌های خاندان افشار رسید. نادر هم از همان ابتدای خودی به روحانیت شیعه نشان نداد و در این مسیر تانفی شیعه دوازده امامی و جان‌نشینی آن با مذهبی تازه پیش رفت. در اجتماع بیست هزار نفره دشت مغان که در نوزدهم نو ۱۷۲۶ بدستور نادر تشکیل شد او پس از گفتن اینکه مذهب شیعه مغایر نیاکان ماست شرط پذیرش سلطنت خود را استقرار مذهب جدیدش امامی، امام جعفر صادق، تعیین کرد و مردم را به چشم پوشی از شادی و سرور بخاطر حضرت علی و خودداری از لعن خلفای سه گانه سنی‌ها دعوت کرد. او همه این‌ها را با کشتن چند تن از علمای بلند پایه ای که مخالف خوانی پیشه کرده بودند و زهرچشم گرفتن از سایرین، در مجمع علمای سرتاسر کشور باریاست علی اکبر ملامت‌باشی به تائید رساند و... اما همان‌طور که می‌دانیم سلطنت خاندان افشاریه هم دوام چندانی نیاورد و نوبت به سلطنت زندیه رسید. طی سی و چند سال حکومت زندیه، با وجود اینکه بنا بر روایات کریم خان فردی متدین و شیعه مذهب بود ولی به علما اعتنای چندانی نداشت و اینان نتوانستند به روال سابق کمر راست کنند و...

همان‌طور که گفته شد با فروپاشی سلسله صفویه، روحانیت شیعه هم از بروبیای سابق افتاد و به حاشیه رفت. تنها با استقرار سلسله قاجار بخصوص طی دوره ۳۷ ساله فتحعلیشاه بود که علمای شیعه میدانی

دوباره یافتند و بتدریج شریک در قدرت سیاسی گردیدند.

دین و دولت در قاجاریه

شاهان قاجار که مثل نادر از طوایف قزلباش بودند برخلاف شاهان صفوی، فاقد وجهه و تقدس مذهبی بودند. مشروعیت و ارتقاایشان به رتبه ظل الهی تنها در صورت جلب حمایت علمای شیعه میسر می‌گشت. شاه قاجار نیاز به حمایت شیخ داشت. شیخ قدرت طلب هم نیک می دانست که بدون تن دادن به خواست شاه، به نردبان قدرت دست نمی یابد. شاه و شیخ، یکبار دیگر لازم و ملزوم یکدیگر گردیده بودند. بدینسان راه روحانیون شیعه مذهب به سوی قدرت هموار گشت. روحانیون از اقصی نقاط گرد آمدند. دخالت علما در امور حکومتی روبه فزونی نهاد و اصولیون روبه رشد نهادند و بایس زدن تدریجی اخباریون، به روند غالب بدل گردیدند. این روند در سراسر دوره قاجار با تغییرات وافت و خیزهای ادامه داشت. واقعیت این است که همه تحولات و اتفاقات سیاسی مهمی که در سراسر دوره قاجار به وقوع پیوسته، بنحوی آشکار و گاه تعیین کننده مهر و نشان دخالت علمای شیعه مذهب را بر خود دارد. توجه داریم که اینجا بحث فقط بر سر گسترش مساجد و رونق حوزه ها و مدارس دینی، یا اداره امور مربوط به قضا و اوقاف جمع آوری سهم امام و نظایر آن، یا رونق دوباره لعن خلفای سه گانه و مراسم عمرکشان و گسترش تکایا و رونق بازار روضه خوانی و قمه زنی، یا بهائی کشی و آزار ارامنه و کلیمی ها و نظایر آنها بمانند دوره صفوی نیست. بحث بر سر تحولات و اتفاقات سیاسی مهم نظیر جنگ باروسیه، قتل گریبایدوف، جنبش تنباکو و... انقلاب بزرگ مشروطه و مهرو دخالت علمای شیعه ساکن مملکت و خارج در اموری از این دست است. بعنوان مثال، در پی به نتیجه رسیدن جنبش تنباکو و نقش منحصر بفرد روحانیت در رهبری آن بود که علما از اعتبار بیشتری برخوردار گردیدند تا بدان حد که شاه و رجال حکومتی و سفرای کشورهای خارجی هر یک به نوعی برای محکم کردن میخ خود به رقابت با هم برای جلب روحانیت تلاش می کردند و روحانیت قدرت طلب نیز از این وضع حداکثر استفاده را برای تامین امیال خویش می کرد.

بموازات این تغییرات، چهره جهان و از جمله همسایگان ایران در روسیه و عثمانی و یادرنجوب بسرعت تغییر می کرد و به همراه خود ایران خفته زیر بار سنگین شاه و شیخ را به تکان وامی داشت. اگر در شروع سلسله قاجار، از ملت و به تبع آن اقتصاد ملی در ایران خبری نبود و کشور تقریباً بیرون از اقتصاد جهانی قرار داشت؛ و مملکت از پیدایش عصر روشنگری با تمامی نتایج مترتب بر آن تقریباً بی اطلاع بود، ولی یک قرن بعد یعنی در اواخر دوره قاجاریه داستان فرق کرده بود. اقتصاد

ایران در مسیر اقتصاد جهانی قرار گرفته بود، طبقه متوسط جدیدی در حال شکل گرفتن بود، شهرنشینی درهیتی جدید رشد کرده بود، بازار شکل گرفته بود و نطفه بورژوازی جدید که علاوه بر تجارت در زمینه تولید و صنعت هم سرمایه گذاری آغاز کرده بود بسته شده بود. به موازات حوزه ها و مدارس دینی، دارالفنون تاسیس شده بود و نسل تازه ای از تحصیل کردگان و منورالفکران و سپس روشنفکرانی پیداشده بودند که شباهت چندانی با مستوفیان سابق و بیشتر از آن قرابتی با حوزه ها نداشتند... این تحولات همگی استبدادشاهی را از موضع تجدد و قانون گرائی و آزادیخواهی و مساوات طلبی و دفاع از حقوق ملت و لزوم تاسیس عدالتخانه و... به چالش می کشید. در مقابل امواج تحول خواهی، ارتجاع و نظام ظل الهی حاکم که بر اساس ائتلاف شاه و شیخ شکل گرفته بود ایستادگی می کرد.

در کشاکش میان انقلاب و ارتجاع، همانطور که می دانیم علمای شیعه هم نتوانستند یک دست عمل کنند و از درون تجزیه گردیدند. روحانیت در جریان تدارک مقدمات انقلاب مشروطیت و سپس در برخورد با خود انقلاب، اتخاذ موضع در قبال قانون اساسی مشروطه، به توپ بستن مجلس توسط ارتجاع محمد علیشاهی و دوره استبداد صغیر...، یعنی بر سر مسائل سیاسی مهم و مربوط به آینده سیاسی مملکت و مردم، دچار انشعاب بزرگ گشت. مشروعه طلبان در مقابل مشروطه طلبان صف آرائی کردند. در جریان این صف آرائی و در گرفتن جنگ میان دو جبهه ارتجاع و انقلاب بود که عده ای از شاخص ترین چهره های روحانی دو طرف هم پا به پای جنبش، به جان یکدیگر افتادند. و به تناوب، عده ای جانشان را از دست دادند و تعدادی دیگر راه تبعید یا عزلت پیش گرفتند...

بهر صورت همانطور که می دانیم انقلاب مشروطه در یک پروسه بغرنج و پیچیده و در پی جانفشانی های بیشمار در سال ۱۲۸۵ هجری شمسی پیروز شد و مجلس تشکیل گردید و قانون اساسی مشروطه آن به تصویب رسید. قانونی که در صورت اجرا سرنوشت کشور را تغییر می داد و دفتر کهنه و قدیمی حکومت استبدادی را در هم می پیچید.

قانون اساسی مشروطه اختیارات شاه را محدود و وجه الهی سلطنت را زیر سؤال برد. از این پس دیگر سلطنت موهبتی الهی نبود که از طرف خدا به شاه داده شده بود، بلکه موهبتی بود الهی که از سوی مردم به شخص شاه بر مبنای قانون و عرف تفویض می شد و شاه تنها سلطنت می کرد و نه حکومت. بنا بر قانون اساسی حکومت و بنیاد های قدرت از ملت و اراده عمومی نشئت می گرفت و همین اراده در مجلس ملی تجلی می یافت. وزیران مستقیماً در برابر مجلس مسئول بودند. امور مربوط به آموزش و تعلیم

و تربیت و نیز دادگستری به دولت واگذار می گردید و بین ترتیب دست علمای شیعه از این دورشته وظیفه مهم و کلیدی برای پیشرفت جامعه کوتاه می شد و... بدین ترتیب می توان نتیجه گیری کرد که قانون اساسی مشروطیت در زمانه خود بویژه با توجه به عقب ماندگی مفرط جامعه ایران و نفوذ روزافزون روحانیت، قانونی بود دموکراتیک و مترقی و رنگارنگ، که رنگ اصلی آن لائیک و یا به بیان دقیق تر عرفی و سکولار بوده است.

اما قانون اساسی مشروطه از همان ابتدا مخالفین نیرومندی از میان درباری ها، روحانیون و بازاری ها داشت. مخالفین با سنگر گرفتن پشت روحانیونی نظیر شیخ فضل اله نوری و مباحثی نظیر اینکه دین اسلام به عنوان کاملترین و آخرین دین الهی برآورنده تمام نیازهای بشری از جمله وضع قوانین و... است به مخالفت با قانون اساسی جدید برخاستند. اینان در مقابل با جنبش تحول خواهی، ابتدا شعار مشروعه و سپس مشروطه مشروعه سردادند. انقلابیون مشروطه خواه ضمن دفاع از قانون اساسی و دفع تهاجم مشروعه خواهان، چه بمنظور بستن دهان مخالفین و چه برای رفع اختلافات میان خود و رفع پاره ای نواقص، کمیسیونی را در مجلس برای تکمیل قانون اساسی و تنظیم متمم آن تشکیل دادند. به این ترتیب متمم قانون اساسی مشتمل بر ۱۰۷ اصل بر اصول ۵۱ گانه قانون اساسی اضافه شد و در ۱۵ مهر ۱۳۸۶ هجری شمسی در مجلس به تصویب رسید.

در متمم قانون اساسی همراه با موادی در زمینه رعایت تساوی حقوق عموم افراد ملت ایران و مسئولیت دولت در مقابل مجلس و تفکیک قوا از یکدیگر و... که تقویت کننده روح دموکراتیک قانون اساسی اولیه می باشند موادی هم در زمینه رسمیت دادن به اسلام و طریقه حقه ی جعفریه اثنی عشری به عنوان مذهب رسمی و تشکیل هیاتی که کمتر از ۵ مجتهد نباشد بمنظور تطبیق قوانین با شرع اضافه شد که در نقطه مقابل روند پیشگفته قرار داشتند. اما با وجود این علمای مرجع شیعه در مخالفت با یک رشته مواد که ناظر بر محدود کردن و بستن دست آنها مخصوصاً در زمینه آموزش اجباری و تعلیم و تربیت تحت نظر وزارت علوم و معارف، و دادگستری بود از هیچ اقدامی فرو گزار نکردند. آنها در این مواد و نیز در مواد مربوط به آزادی مطبوعات و تساوی الحقوق بودن همه اهالی مملکت، مسلمان و غیر مسلمان، در مقابل قانون دولتی و نحوه مجازات ها و... به مخالفت با قانون اساسی و متمم آن بر میخواستند. با این همه می توان گفت که انقلاب مشروطیت و قانون اساسی و متمم آن، با همه مشکلات و بعضاً دوپهلوگوئی هائی که بخصوص در متمم آن به چشم می

خورد، نظمی نوین به امور سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و قضایی و دیگر شئونات جامعه بخشید و با خلع ید از محمد علی شاه و بالای دار بردن شیخ فضل اله پیروزی زندگی عرفی بر زندگی شرعی و مشروطه را بر مشروعه رقم زد و قدرت سیاسی و به همراه آن دایره قدرت شاه و شیخ را تابع قانون ساخت؛ قانونی که برخواسته از رای ملت بود.

دین و دولت در پهلوی

ولی این بار نیز روند تحولات تحت تاثیر عوامل گوناگون، اعم از داخلی و خارجی، به گونه ای پیش رفت که دستاورد های پر ارزش مبارزات مردم در زمینه آزادی خواهی و مساوات طلبی و قانون گرایی و قانون اساسی مشروطیت زیر ضربات سهمگین استبدادی جدید وزیر لوای مدرنیسم به تاراج برده شد. سلسله قاجار فروپاشید و چکمه پوشی جدید بنام رضاخان تحت حمایت قدرت فائقه انگلیس در مصدر امور قرار گرفت و پس از چندی بساط سلطنت خود را برپا ساخت.

طی پنجاه سال سلطنت پهلوی، تا آنجا که بحث ما برمی گردد، نه تنها قانون اساسی مشروطه در پرتو تحولات زمانه و پیشرفت جامعه بشری بخصوص در زمینه حقوق بشر و آزادی و دموکراسی انکشاف نیافت بلکه دفتر آن بسته شد. به این ترتیب مبارزات مردم ایران بر علیه سلاطین مستبد و اعمال تبعیض و بی قانونی، در زمینه مساوات طلبی و تامین برابر حقوقی، در زمینه آزادی احزاب و مطبوعات و انجمن ها و حقوق ابتدایی مردم، درباره حق ملت در تعیین سرنوشت سیاسی و غیره و غیره که در مواد قانون اساسی مشروطه آمده بودند و در صورت پیگیری و تداوم می توانستند به تفکیک حوزه خصوصی از حوزه عمومی و بالاخره در مرحله ای پیشرفته تر به تفکیک دین و دولت در ایران منجر شوند، به هیچ گرفته شدند. طی یک دوره طولانی صدای مخالفین بخصوص در زمینه مسائل سیاسی، جز دوره هایی کوتاه آنهم به یمن مقاومت جامعه و تغییر شرایط بین المللی، به شدت سرکوب گشت. بطور همزمان هم روحانیون مخالف وهم روشنفکران غیر درباری وهمه آزادیخواهان مورد قلع و قمع قرار گرفتند. گویا که به ضرب سرکوب و خفه کردن صدای مردم، از طریق مقابله با هر آن چیزی که در فاصله ملت و دولت قرار داشته و مهر جامعه مدنی بر خود دارد، اعم از دینی و غیر دینی و سیاسی و غیر سیاسی، می توان برای دوره ای طولانی حکومت کرد و یا آنچنان که ادعا می شد می توان به اجبار و از طریق زور و مونتاز، مملکت را در مسیر توسعه و تمدن بشری هدایت کرد...

ناگفته نماند که در زمینه برخورد با روحانیت شیعه تفاوت هایی هم

میان پهلوی اول و دوم به چشم می خورد. رضا خان با وجود این که همواره به دین داری تظاهرمی کرد اما هم و غمش اقتدار دولت مرکزی و اقتدار فردی بود. و در این راه از هیچ اقدامی در سرکوب مخالفین و حذف فیزیکی حتی نزدیکان سابقش، و از جمله قلع و قمع قاطع علما و روحانیون مخالف کوتاه نیامد. در حالی که فرزندش بسته به موقعیت روشی متفاوت در پیش می گرفت. آنجا که هنوز اقتدار کافیه پیدا نکرده بود از درآشتی با روحانیت درمی آمد و در مقابل خواست های آنها به عقب نشینی هائی تن می داد. ولی بعدا که قدرت خود را تثبیت شده می پنداشت راه مقابله با آنان را پیش می گرفت. یعنی به موازات تقویت روحانیت درباری و مماشات با روحانیونی که در پی سیاست ورزی نبودند و تهدیدی برای قدرت وی محسوب نمی شدند، در مقابل روحانیت خواستار شراکت در قدرت سیاسی می ایستاد و سرکوب آنان را پی می گرفت.

خلاصه کلام اگر قرار باشد با مبانی مشترک لائیسیتیه و سکولاریسم به بررسی ۵۰ سال سلطنت خانواده پهلوی بپردازیم، و این نکته اساسی را در نظر داشته باشیم که در ذهنیت های لائیک و سکولار، با وجود تفاوت هایشان، نقطه عزیمت بر تامين آزادی ها و تضمین فعالیت آزادانه به شکل فردی و جمعی، با حقوق برابر برای همه مردمان متناسب با عقاید و باورهای دینی و غیردینی و سیاسیشان است؛ و توجه داشته باشیم که از اینجاست که ضرورت تفکیک حوزه های مختلف زندگی اجتماعی، و جدائی بخش عمومی از بخش خصوصی و جدائی دین از دولت، و نیز وجود جامعه مدنی مستقل از دولت مطرح می گردد. آنگاه می توان گفت که فاصله ای پرنشدنی میان آنچه که در این ۵۰ سال پیش رفته است با آنچه که خواست انقلاب مشروطیت بود وجود دارد. بی جهت نبود که در اواخر دوره محمد رضا پهلوی حکم آریامهری شاهنشاه بزرگ ارتشتاران حکم قانون رایافته بود؛ به همان صورت که در دوره شاهان قاجار، شاه قاجار قبله عالم بود و فرمان او فرمان یزدان بود و امر او مطاع، عین قانون بود. پهلوی دوم که از طریق ایجاد سازمان اوقاف تحت نظارت نخست وزیری، دست دولت را در دخالت در امور دینی باز گذاشته بود در اواخر سلطنتش در عوالم خویش غرق گشته بود. او که قبلا در کتاب ماموریت برای وطنم و نیز در جریان جان بدر بردن از یک ترور، خود را نظر کرده و در کف حمایت خدای بزرگ و شاهد هاله نور می پنداشت گامی دیگر به جلو برداشت و در کنار سپاه دانش و سپاه ترویج، طرح راه اندازی سپاه دین را برای ترویج دین اسلام از طریق دولت متبوع خویش ارائه کرد. این طرح که رویای انتقال بخشی از وظایف روحانیت شیعه به دولت آریامهری را در سر می پروراند، در صورت تداوم عمر سلطنت پهلوی می توانست منجر به تلفیق نوع تازه ای از دین و دولت در ایران آریامهری گردد.

